



حضرت آیت الله العظمی جوادى آملی دامت برکاته

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ (۲۲) هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۲۳) هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿۲۴﴾﴾

این آیاتی که ذیل سوره مبارکه «حشر» است، هم برای استدلال آن آیه قبل است که درباره عظمت قرآن آمده، هم برای تبیین محتوای خود سوره است. این سه آیه پایانی دوتای اینجا با سومی فرق می‌کند، در دوتای اولی راجع به الوهیت و ربوبیت است و این سومی راجع به خالقیت است. در آیه اول و دوم که درباره الوهیت و ربوبیت هست، مشرکان شرك ورزیدند اما درباره محتوای آیه سوم شرك آن‌چنان توهّم نشد؛ چون تمام این توهّم‌های شرك در مسئله الوهیت و ربوبیت هست نه در مسئله خالقیت. نوعاً می‌پذیرفتند که این جهان را خدا آفرید؛ اما خدا اداره می‌کند یا نه، این محلّ اختلاف است. خدا را به عنوان خالق می‌پذیرفتند و همچنین خدا را به عنوان «ربّ العالمین» می‌پذیرفتند؛ اما خدا را به عنوان اینکه ربّ انسان است نمی‌پذیرفتند. پذیرش آن دو مطب برای اینها مسئولیتی نمی‌آورد؛ یعنی اعتقاد به اینکه جهان خدایی دارد، يك ثمره علمی دارد اثر عملی هیچ ندارد. پذیرفتن اینکه كلّ این منظومه هستی را خدا اداره می‌کند، این يك ثمره علمی دارد، وگرنه به هیچ وجه ثمره علمی ندارد. پذیرفتن اینکه خدا ربّ انسان است، انسان را خدا باید اداره کند؛ اینجاست که مسئله وحی و رسالت و نبوت مطرح است، اینجاست که

مسئله پاداش و کیفر مطرح است، بهشت و جهنم مطرح است و مانند آن. اگر خدا بشر را اداره می‌کند از راه وحی و قانون اداره می‌کند، اگر وحی و رسالتی هست حساب و کتابی هست، اگر حساب و کتابی هست بهشت و جهنمی هست، تمام مسئولیت‌ها بر اساس این مسئله سوم ظهور می‌کند و مبارزات انبیا(علیهم السلام) با مشرکین هم در همین مسئله سوم بود نه در مسئله اول و نه در مسئله دوم؛ مسئله سوم بود که مسئولیت می‌آورد و اینها نمی‌پذیرفتند.

این دوتا آیه اول از این سه آیه اخیر راجع به توحید الوهیت و ربوبیت حق است؛ لذا اسمایی که مربوط به الوهیت و ربوبیت است یاد می‌شود. آیه سوم درباره خالقیت است؛ لذا در پایان این آیه دیگر سخن از ﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ مطرح نیست، این يك مطلب که چرا در پایان آن یازده اسمی که در آیه اول و دوم است ﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ آمده و در پایان آیه اخیر نیامده؟

مطلب بعدی آن است که در این آیات مبارکه سه قسم از ثنوت و اسمای ذات اقدس الهی مطرح است: بخشی به ذات برمی‌گردد، قسمی به صفات ذات برمی‌گردد، قسم سوم هم صفات فعل است. اینکه فرمود: ﴿هُوَ اللَّهُ﴾ هویتش و «الله» بودن او برای ذات است؛ ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ﴾ بودن، صفت ذات است؛ بقیه‌اش نظیر ﴿الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ﴾ اینها صفات فعل است؛ پس «الله» و همچنین هویت مطلقه که ﴿هُوَ اللَّهُ﴾ هست، اینها برای ذات است، ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ﴾ صفت ذات است نه عین ذات، بقیه از قبیل ﴿الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ﴾، ﴿الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ﴾ اینها جزء اوصاف فعل به شمار می‌رود، گرچه قدّوس بودن از يك نظر به صفت ذات برمی‌گردد؛ ولی نوع این اوصاف درباره صفت فعل است. پس آنچه که در این سه آیه ذکر می‌شود، بخشی از اینها به هویت ذات برمی‌گردد، بخشی صفات ذات است، بخشی صفت فعل.

مطلب بعدی آن است که این ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ﴾ ارشاد به نفی موضوع است نه اینکه غیبی هست و شهادتی هست و خدای سبحان هم به غیب علم دارد هم به شهادت؛ چون علم به غیب «بما أُنْهَ غِيبٌ» تعلق نمی‌گیرد، اگر

گفته شد **﴿عَالَمُ الْغَيْبِ﴾**؛ یعنی «لا غیب له»، نه اینکه چیزی نسبت به حق تعالی^۱ غیب هست، «مع ذلك» خدا به آن شیء «بما آتاه غیب» علم دارد! چون علم، شهود و حضور است و با غیب جمع نمی شود، غایب «بما آتاه غائب» معلوم احدی نخواهد شد؛ قهراً این غیب می شود غیب قیاسی؛ یعنی چیزی که نزد دیگران غایب است، نزد ذات اقدس الهی غایب نیست، این ارشاد به نفی موضوع است؛ نظیر همان بیانی که از حضرت امیر(سلام الله علیه) رسیده است که **﴿لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِيناً﴾**^۱؛ این ارشاد به نفی موضوع است نه اینکه الآن پرده ای جلوی چشم من هست؛ ولی من پشت پرده را می بینم و اگر این پرده کنار برود یقین من اضافه نمی شود، این طور نیست؛ چون اگر پرده باشد او پشت پرده را می داند، نه اینکه ببیند و اگر پرده کنار برود دانستن به دیدن تبدیل می شود و یقین اضافه می شود و اگر کسی فرمود کشف غطا بشود یقین من اضافه نخواهد شد، این ارشاد به نفی موضوع است؛ یعنی پرده ای نیست. اگر پرده عمومی پرده از چشم همگان که **﴿أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنْ ذِكْرِي﴾**^۲؛ این پرده که الآن آویخته است برطرف بشود، برای من بی تفاوت است؛ چون من پرده ای جلوی چشم خودم نگذاشتم واقع که پرده ای ندارد، پرده جلوی چشم خود انسان است نه واقع؛ واقع پوشیده نیست، این پرده است که جلوی چشم بیننده است. در سوره مبارکه «ق» هم فرمود: **﴿لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾**^۳؛ یعنی قیامت که می شود پرده از جلوی چشم تبهکار برداشته می شود، نه اینکه پرده از روی عالم برداشته بشود. فرمود «و کشفنا عتاً غطائنا» یا «عن الواقع غطائه»؛ بلکه فرمود: **﴿فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ﴾**، اینها که **﴿أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنْ ذِكْرِي﴾** اند و اگر کسی بی پرده جهان را دید برای او تفاوت نمی کند، اگر پرده از جلوی چشم دیگران برداشته شود برای او یکسان است. غرض آن است که این **﴿عَالَمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ﴾** ارشاد به نفی موضوع است.

۱. بحار الأنوار؛ ج ۸۴، ص ۳۰۴.

۲. سوره کهف، آیه ۱۰۱.

۳. سوره ق، آیه ۲۲.

مطلب بعدی آن است که معمولاً در قرآن کریم غیب بر شهادت مقدّم است؛ این تقدیم غیب بر شهادت یا برای آن است که این غیب اعم از شهادت است یا برای این است که اگر کسی خواست به شهادت علم پیدا کند باید از راه غیبش باشد چون همه اینها در مخزن الهی وجود دارند و اگر کسی به غیب اشیا علم پیدا کرد یعنی به مخازن الهی علم پیدا کرد یقیناً به آنچه در خارج واقع می شود هم علم دارد پس آنها که عالم غیباند شهادت را در دو نشئه می بینند یعنی آنچه که در جهان خارج اتفاق می افتد قبل از وقوع هم می دانستند، حین وقوع هم می دانند پس غیب از این جهات مقدّم بر شهادت است.

قبل از اینکه به آن سایر اسما برسیم در همین قسمت که ﴿هُوَ﴾ هست و ﴿اللَّهُ﴾ هست و ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ﴾ هست و ﴿هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾ که این ﴿الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾ بخشی از آن به صفات فعل برمی گردد بحث می شود که يك ذات است و يك صفت ذات است و يك صفت فعل که بقیه صفات فعل حق تعالی^۱ هستند. ذات اقدس الهی که بارها ملاحظه فرمودید دسترس احدی نیست، نه حکیم با برهان آنجا راه دارد، نه عارف با شهود در آنجا حق ورود دارد؛ زیرا آن نامحدود صیرف است و نامحدود صرف به فهم حکیم و خود حکیم که فاهم است و دلیلی که حکیم استدلال می کند، به رابطه ای که بین دلیل و مدلول هست همه را فرو می گیرد و از بین می برد؛ مثل کسی که بساطش را بخواهد در يك کنار اقیانوس طوفنده ای پهن کند، او می تواند کنار يك خیابان بساط را پهن کند؛ اما در برابر آن طوفان اگر بخواهد بساط پهن کند، آن طوفان خود او را و آن سفره و بساط او را و کالاهای او را همه را در خود هضم می کند. آن مرحله که مرحله نامتناهی است، قبل از اینکه این حکیم و مُستدل خود را بفهمد آن فیض هم به خود این مستدل احاطه دارد، هم استدلال او را در بردارد، هم دلیل او را که مقدّمین است فرو می برد، هم مدلول او را که نتیجه است به کام می کشد، چیزی برای مستدل نمی گذارد؛ این است که فرمود: «لَا يُدْرِكُهُ بَعْدَ الْهِمَمِ».^۴ عارف

۴. نهج البلاغة (للصبحي صالح)، خطبه اول.

هم اگر بخواهد در دریای دل فرو برود غواصی کند، به جای اینکه غوص کند غرق می‌شود؛ آنها فقط در افعال حق می‌توانند غواصی کنند، در مقام ذات هر که بخواهد شنا کند، شنا همان و غرق شدن همان. این است که در خطبه‌ای این دو جمله کنار هم ذکر شده است که فرمود: «لَمْ يُطْلِعِ الْعُقُولَ عَلَى تَحْدِيدِ صِفَتِهِ وَلَمْ يَحْجُبْهَا عَنْ وَاجِبِ مَعْرِفَتِهِ»^۵ در نهج البلاغه هست که خدای سبحان کُنه صفاتش را به کسی اطلاع نداد؛ اما آن مقدار لازم را هم محبوب نکرد که انسان بگوید شناخت خدا مقدور من نیست چرا بحث کنم! این طور نیست؛ آن مقداری که بر بشر واجب است راه باز است، آن مقداری که راه بسته است واجب نیست.

مقام ذات که هویت و «الله» هم از آن حکایت می‌کند، گرچه «الله» به اندازه‌ی هو حکایت نمی‌کند؛ ولی از مقام ذات حکایت می‌کند، آن در دسترس احدی نیست. صفات ذات هم چون عین ذات است فقط تغایر در الفاظ و مفهوم‌اند، آن هم کُنْهش مقدور احدی نیست. می‌ماند صفات فعل؛ به همان اندازه که صفات ذات عین ذات‌اند و از ذات جدا نیستند، صفات فعل بیرون از ذات‌اند و حق ندارند در مقام ذات راه پیدا کنند، چون صفات فعل محدودند، ممکن‌اند، متناهی‌اند اینها حق ندارند همتای ذات باشند؛ اما مثلاً «علیم»، «قدیر»، «حی» و امثال ذلك، اینها چون نامتناهی‌اند می‌توانند همتای ذات باشند؛ ولی صفات فعل مثل «رازق»، «خالق»، «شافی»، «قابض»، «باسط»، «آخذ» و امثال ذلك که صفات فعل‌اند. اینها چون متناهی‌اند هرگز حق ندارند در آن حرم راه پیدا کنند اینها خارج از ذات‌اند. وقتی خارج از ذات شدند می‌شوند ممکن نه واجب؛ مثلاً رازق در مقابل غیر رازق، رازق «بما اُتِه رازق» این ممکن است نه واجب، ذاقی که قادر بر رزق است واجب است نه رازق. ما آن موطنی که این اسم رازق را می‌فهمیم و بر آن موطن حمل می‌کنیم آن موطن فعلِ خداست نه ذات خدا، ذات خدا قادر بر رزق است، گاهی رزق می‌دهد گاهی که نباشد نمی‌دهد؛ قهراً این اسما می‌شود صفت فعل. وقتی صفت فعل شد بیرون از ذات خواهد بود، وقتی بیرون از ذات افتاد

می‌شود ممکن، وقتی ممکن شد مظاهر امکانی می‌توانند صاحب آن نام باشند. الآن دو مطلب باید کنار هم ثابت بشود: یکی امتیاز صفت ذات از صفت فعل؛ دیگر اینکه آیا موجودات امکانی می‌توانند مظهر صفت فعل بشوند یا نه؟ «بعد الفراغ» از اینکه هرگز موجود امکانی نمی‌تواند مظهر صفت ذات باشد.

ضابطه‌ای مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) ذکر کرده که تا حدودی ضابطه‌ی بدی نیست برای تشخیص صفت ذات از صفت فعل که چه چیزی صفت ذات است چه چیزی صفت فعل. این دعای شریف جوشن کبیر که سراسر آن توحید است، خیلی از این اسمایش اسمای فعلیه است. مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) در این کتاب شریف اصول کافی همان جلد اول، بعد از اینکه مقداری از صفات ذات را ذکر کردند، در پایان این قسمت قبل از این عنوان که باب «حدوث الأسماء» عنوان دیگری دارد می‌فرماید: «جُمْلَةُ الْقَوْلِ فِي صِفَاتِ الذَّاتِ وَصِفَاتِ الْفِعْلِ». این يك صفحه است که بیان خود مرحوم کلینی است نه جزء روایات باشد. می‌فرمایند: «إِنَّ كُلَّ شَيْءٍ لَمْ يَصِفَ اللَّهُ بِهِمَا وَكَانَا جَمِيعاً فِي الْوُجُودِ فَذَلِكَ صِفَةُ فِعْلٍ»^۶؛ این يك قاعده کلیه است. آن وقت يك صفحه در شرح این قاعده عقلی سخن می‌گوید، خود قاعده را اول ذکر می‌کنند، بعد يك صفحه این قاعده را شرح می‌دهد. می‌فرماید چیزی که صفت وجودی است، يك؛ مقابل هم دارد، این دو؛ و هر دو در خارج واقع می‌شوند و خداوند به هر دوی اینها متّصف است. این‌گونه از امور یقیناً صفت فعل اند نه صفت ذات. چیزی که مقابل دارد و هر دو در خارج واقع می‌شوند و خدای سبحان به هر دو متّصف می‌شود، اینها صفت فعل اند؛ مثلاً قبض و بسط، رضا و سخط، محبت و عداوت اینها هر کدام مقابل دارند و در خارج هم واقع می‌شوند و خداوند هم به هر دو متّصف می‌شود. خدا از مؤمن راضی است از کافر راضی نیست بر او سخط دارد، خدا دوست مؤمن است دشمن کافر است، خدا برای يك عده روزی را بسط می‌دهد برای يك عده قبض می‌کند؛ ﴿يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ﴾. احیایی دارد، اماته‌ای دارد، همه اینها مقابل دارند و خداوند هم به همه این اوصاف

با مقابلهای اینها متّصف می‌شود؛ این‌گونه از اوصاف یقیناً صفت فعل‌اند نه صفت ذات، چرا؟ چون اگر چیزی مقابل داشت یعنی تمام شد نوبت مقابل او فرا رسید و آن مقابل، مقابل خود را طرد می‌کند؛ مثلاً ﴿فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ﴾^۱؛ ولی ایمان را می‌پذیرد، ﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾^۲ خدا ایمان را راضی است ﴿وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾^۳ یعنی من اسلام را برای شما پسندیدم. در این زیارت شریف جامعه دارد که «رَضِيكُمْ خُلَفَاءَ»^۴ یعنی شما را به عنوان خلیفه پسندید. خدای يك عده را می‌پسندد يك عده را نمی‌پسندد، اطاعات را می‌پذیرد معاصی را نمی‌پذیرد؛ ﴿كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا﴾^۵؛ چون ایمان را می‌پذیرد و کفر را نمی‌پذیرد؛ پس مرز رضا و سخط از هم جدا هستند. اگر چیزی را خدا نمی‌پذیرد؛ معلوم می‌شود رضای او در انجام نیست، مقابل رضا هست. اگر رضا صفت ذات باشد باید عین ذات باشد؛ چون رضا در اینجا نیست، لازمه‌اش آن است که ذات در اینجا - معاذ الله - حضور نداشته باشد، یا قبض و بسط این‌چنین است یا قبول و عدم قبول این‌چنین است. خدا عمل متّقیان را می‌پذیرد ﴿إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾^۶؛ عمل غیر متّقی را قبول نمی‌کند. یکی از اسمای حسناى حق «قابل» است است که او ﴿يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ﴾^۷. این قابل نسبت به کار مؤمنین است، کار کافرین را خدا قبول نمی‌کند. پس قبول صفت خداست، عدم قبول هم صفت خداست. خدا «قد يقبل و قد لا يقبل»، «قد يرضى و قد لا يرضى»^۸، «قد يسخط و قد لا يسخط»، «قد يحب و قد لا يحب» اینها مقابل دارند و چیزی که مقابل دارد محدود است و چیزی که محدود است ممکن است نمی‌تواند وصف ذات باشد. پس هیچ کدام از اینها نمی‌توانند صفت ذات باشند، اگر صفت ذات می‌شدند باید عین ذات بودند و باید نامتناهی می‌شدند؛ یا باید ذات - معاذ الله - حکم

۱. سوره زمر، آیه ۷.

۲. سوره مائده، آیه ۱۱۹؛ سوره توبه، آیه ۱۰۰.

۳. سوره مائده، آیه ۳.

۴. البلد الامن و الدرع الحصين، النص، ص ۲۹۹.

۵. سوره اسراء، آیه ۳۸.

۶. سوره مائده، آیه ۲۷.

۷. سوره توبه، آیه ۱۰۴.

اینها را بپذیرد یعنی بشود متناهی که محال است، یا اینها حکم ذات را بپذیرند بشوند «نا متناهی»، این هم که محال است؛ برای اینکه اینها مقابل دارند. بر اساس این ضابطه می‌شود گفت که چیزی که مقابل دارد صفت ذات نیست، گرچه بر ذات حمل می‌شود، اما وصف ذات نیست وصف فعل است.

در مقام اتحاد موضوع و محمول آنجا ملاحظه فرمودید که در هر قضیه‌ای موضوع و محمول با هم متحدند؛ اما مدار تعیین این اتحاد به دست محمول قضیه است نه به دست موضوع قضیه. ما وقتی گفتیم «زید ناطق» این موضوع و محمول با هم متحدند، وقتی گفتیم «زید عالم» موضوع و محمول با هم متحدند، وقتی گفتیم «زید قائم» موضوع و محمول با هم متحدند. در این سه قضیه موضوع همان موضوع است؛ اما چون سه تا محمول مختلف داریم، محور اتحاد بین موضوع و محمول هم فرق می‌کند. در آن قضیه اولی '«زید ناطق» محور اتحاد مقام ذات است، بنا بر اینکه ناطق فصل باشد؛ یعنی محمول با ذات موضوع متحد است، در قضیه دوم مدار اتحاد وصف است نه ذات می‌گوییم «زید عالم» که پایین‌تر از اولی است. در قضیه سوم که گفته می‌شود «زید قائم» این قیام را از بدن زید انتزاع می‌کنیم نه از اوصاف نفسانیه او چه رسد به مقام ذات او؛ «زید قائم» این قائم هم با زید متحد است، منتها در مقام فعل. در این دعاها می‌گوییم ﴿هُوَ اللَّهُ﴾ می‌گوییم ﴿هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ﴾ می‌گوییم ﴿السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهِمِّنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ﴾ همه جا «هو» هست و در همه موارد موضوع و محمول با هم متحد هستند؛ اما تعیین محور اتحاد موضوع و محمول به دست محمول است نه به دست موضوع. نباید بگوییم ما می‌گوییم «الله رازق»؛ درست است می‌گوییم «الله رازق»، باید محمول را ببینیم. چون «الله یرزق و قد لا یرزق»، «الله قد یشفی و قد لا یشفی»، «الله قد یقبل و قد لا یقبل»؛ پس این محمول همتای موضوع نیست، وقتی همتای موضوع نشد می‌افتد در مقام فعل، وقتی که در مقام فعل افتاد، می‌شود «ممکن الوجود»، وقتی «ممکن الوجود» شد باید از ممکن این مفاهیم را انتزاع بکنیم نه از مقام ذات. اگر از ممکن انتزاع کردیم؛ آن‌گاه خیلی از این ادعیه و زیارات حل می‌شود، هرگز طعم غلو نمی‌دهد، دیگر زیارت

جامعه و امثال جامعه برای کسی که این مسائل را دیده است آشناست، این چنین نیست که آن صد تکبیر آن مشکل را حل کند. اصلاً مشکلی در زیارت جامعه و امثال زیارت جامعه نیست تا انسان نیازی به آن توجیه داشته باشد که بگوید چگونه ما زیارت جامعه را بخوانیم تا جواب بگویند چون مقدّماتاً صدتا تکبیر می‌گویید این از صولت و صورت و آن حدّت و آن عظمت دعا می‌کاهد؛ نه این طور نیست. این دعا يك چیز بلندی ندارد همه‌اش در مقام فعل است، «بِكُمْ» ﴿يُمْسِكُ السَّمَاءَ﴾^۱، «بِكُمْ» ﴿يُنْزِلُ الْغَيْثَ﴾^۲، کار، کار است، در مقام کار است، اگر کار است باید حتماً باید از خارج ذات انتزاع بشود حالا آن خارج ذات فرشته باشد یا اهل بیت؟ اهل بیت باشند که اولاست. انسان کاملی که معلّم فرشته‌هاست، مسجود فرشته‌هاست او مظهر این اسمای فعلیه باشد که اولاست. خالقیت هم همین طور است. خالق و غیر خالق صفت ذات نیست، قادر صفت ذات است، قادر است برای اینکه خلق بکند، قادر است بر اینکه خلق نکند. اگر کسی مظهر خالق شد مثل مسیح (سلام الله علیه)، او می‌گوید ﴿أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ﴾^۳؛ چون وقتی فعل شد به اذن فاعل خواهد بود، هر کسی که این کار را انجام می‌دهد به اذن صاحب کار انجام می‌دهد. مسیح (سلام الله علیه) مهره‌ای از مهره‌های این کار خداست؛ آن‌گاه به اذن خدا او می‌آفریند، به اذن خدا از غیب خبر می‌دهد؛ او چون کار به دست ذات سپرده است، هر کاری را در جهان انجام بدهند باید به اذن حق باشد، بدون اذن اصلاً فرض ندارد، اگر کار است کار به دست صاحب‌کار سپرده است. اگر ما به روایتی یا به آیه‌ای برخوردیم، هرگز در مقام فعل هم این چنین بود، نه آن راوی را رجم می‌کنیم به غلو و نه در سند طعن وارد می‌کنیم و نه اگر کسی آن مضامین را پذیرفته است جزء غلات خواهد بود؛ مادامی که پایش را از مرز فعل بالاتر نبرد.

۱. سوره لقمان، آیه ۳۴.

۲. سوره حج، آیه ۶۵.

۳. البلد الامین و الدرع الحصین، النص، ص ۳۰۲.

۴. سوره آل عمران، آیه ۴۹.

منطقه صفات منطقه ممنوعه است چه رسد به منطقه ذات؛ یعنی کسی بشود «عین العلیم» این مستحیل است، بشود «عین القدر» این مستحیل است. منطقه صفات ذاتیه منطقه امن است و منطقه منع چه رسد به مقام ذات. تمام تلاش‌ها در مقام فعل است، فعل هم بیش از يك امر نیست؛ ﴿وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ﴾.^۵ آن‌گاه اگر این روایاتی که مرحوم صدوق (رضوان الله علیه) در کتاب شریف توحید نقل کرده است از حضرت امیر (سلام الله علیه) که «أَنَا عَيْنُ اللَّهِ»، «أَنَا جَنْبُ اللَّهِ»؛^۶ هرگز انسان اینها را بر غلو حمل نمی‌کند، خیلی چیز ساده‌ای هم هست. چطور يك فرشته می‌تواند بگوید «أَنَا عَيْنُ اللَّهِ»، «أَنَا جَنْبُ اللَّهِ»، «أَنَا يَدُ اللَّهِ»؛ اما معلّم فرشته این حرفها را نزند. اینها صفت فعل خداست، وقتی صفت فعل شدند حتماً جدای از ذات‌اند.

این يك صفحه که مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) دارند، شرح همین قاعده است. اصل قاعده را در صفحه اول ذکر می‌کنند بعد نمونه‌هایی بیان می‌کنند اراده را این چنین می‌دانند، سخط را این چنین می‌دانند، غضب را این چنین می‌دانند و مانند آن. آن قاعده کلیه این است که «إِنَّ كُلَّ شَيْءٍ وَصَفَتَ اللَّهُ بِهِمَا وَكَانَا جَمِيعًا فِي الْوُجُودِ فَذَلِكَ صِفَةُ فِعْلٍ»، این قاعده؛ بعد می‌فرمایند: «وَتَفْسِيرُ هَذِهِ الْجُمْلَةِ أَنَّكَ تُثَبِّتُ فِي الْوُجُودِ مَا يُرِيدُ وَمَا لَا يُرِيدُ وَمَا يَرْضَاهُ وَمَا يُسْخِطُهُ وَمَا يُحِبُّ وَمَا يُبْغِضُ».^۷ گاهی می‌گویید خدا اراده کرده است که مؤمنین را تطهیر کند، درباره کافران می‌فرماید که ﴿لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرْ قُلُوبَهُمْ﴾.^۸ پس «قد یرید، قد لا یرید»؛ حبّ و سخط هم همین طور است، اراده و کراهت هم همین طور است، «یرید» اطاعت را، کراهت را «یکره و لا یرید» که ﴿كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا﴾.^۹ رضا و سخط هم آنها: ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا لَبِئْسَ مَا قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ﴾.^{۱۰} نسبت به يك

۵. سوره قمر، آیه ۵۰.

۶. التوحید (للسدوق)، ص ۱۶۵.

۷. الکافی (ط - الإسلامیة)، ج ۱، ص ۱۱۱.

۸. سوره مائده، آیه ۴۱.

۹. سوره اسراء، آیه ۳۸.

۱۰. سوره مائده، آیه ۸۰.

عده، نسبت به عده‌ای دیگر هم: ﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾. بنابراین اینها می‌شود صفت فعل و فعل هم یکی است ﴿وَمَا أَمْرًا إِلَّا وَاحِدَةً﴾؛ منتها هر لحظه این فعل به صورتهای گوناگون در می‌آید.

آن‌گاه دو مطلب در اینجا حل می‌شود: یکی اینکه اگر ما به روایاتی برخوردیم که ائمه (علیهم السلام) این اوصاف فعلیه را به خود اسناد دادند با آسانی قبول می‌کنیم. شما در تمام این ۱۲۰ جلد بحار/الأنوار شریف که نوع روایات ما در این کتاب شریف است، يك روایت برخورد نمی‌کنید که کار ذات را یا صفت ذات را ائمه (علیهم السلام) به خودشان اسناد بدهند؛ هر چه هست درباره خلق است، رزق است، قبض است، بسط است، احیا است، اماته است که اینها کار خداست. کار خدا هم که ممکن است نه واجب، حتماً باید بیرون از ذات ما این معنا را انتزاع بکنیم؛ مثل اینکه وقتی می‌خواهید بگویید «زید قائم» این قائم را نه از آنجایی که ناطق را انتزاع می‌کنید می‌توانید انتزاع بکنید نه از آنجایی که «عالم» را انتزاع می‌کنید می‌توانید انتزاع بکنید؛ چون ناطق مقوم ذات است و عالم وصف نفسانی ذات است، ولی قائم برای بیرون از محور ذات است؛ لذا در بدن او قائم و قائد را انتزاع می‌کنید. وقتی فعل در مقام خارج از ذات شد آن‌گاه مدبرات امر باید این فعل را به عهده بگیرند، چه بهتر که معلّمین این مدبرات امر به عهده بگیرند، این يك مطلب حل می‌شود. آن‌گاه نوبت به شاگردان ائمه می‌رسد، شاگردان ائمه آیا می‌توانند به جایی برسند که یکی از این مظاهر فعلی را ادّعا بکنند یا نه؟ آن این است که بعضی از صفات مرزش مشخص است؛ یعنی صفت ذات نامی دارد و صفت فعل نام دیگر؛ مثلاً قدرت صفت ذات است، خلقت صفت فعل، اینها مرزشان مشخص است، یکی را می‌گویند قادر، دیگری را می‌گویند خالق. بعضی از صفات فعلیه و ذاتیه‌اند که يك نام دارند؛ منتها مرحله‌ای عالی‌تر آن صفت ذات است مرحله نازل‌ترش صفت فعل؛ مثل علم يك علم ذاتی است که ﴿اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾، «عالم قبل المعلوم» و امثال ذلك؛ چون علم ذاتی است. يك علم فعلی است که از زبان فعل انتزاع می‌کنند.

آیاتی که دربارهٔ مسائل امتحانی ذکر می‌شود که خدا می‌فرماید ما شما را امتحان می‌کنیم ببینیم چه می‌کنید، ﴿وَيَعْلَمُ الصَّابِرِينَ﴾^{۱۲} این علم فعلی است. این علم فعلی را از مقام فعل می‌گیرند، این صفت فعل با آن صفت ذات چون در نام شریک‌اند، احیاناً ممکن است این اشتراك لفظی زمینهٔ مغالطه را فراهم بکند. یکی از چیزهایی که هم بر فعل اطلاق می‌شود، هم بر ذات اطلاق می‌شود؛ منتها به عنوان اشتراك لفظی و همین اشتراك لفظی در دسر ایجاد کرد کلمهٔ حق است. این حق هم بر مقام ذات اطلاق می‌شود هم بر مقام فعل که فعلش حق است، ذاتش هم حق است. قول را از آن جهت که واقع مطابق اوست می‌گویند حق. عقیده را از آن جهت که واقع مطابق اوست می‌گویند حق. فعل محکم ثابت را هم می‌گویند حق؛ چه اینکه ذات اقدس الهی را هم می‌گویند حق. اینکه می‌فرماید در چند جای قرآن ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ﴾^{۱۳} این مقام ذات است. اینکه می‌فرماید سخنان قرآن حق است، انبیا حق می‌گویند، این کار حق است، این برای صفت فعل است.

آیا مؤمن، غیر حق می‌تواند به جایی برسد که بگوید «أنا الحق» یا نه؟ آن مقام ذات که مقام منطقهٔ ممنوعه است احدی راه ندارد، مقام صفات ذات هم منطقهٔ ممنوعه است احدی راه ندارد، این حق در مقابل باطل که در سورهٔ «ابراهیم» و مانند آن می‌فرماید: ﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حُلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ﴾^{۱۴} این حقی که مقابل دارد به نام باطل، باطل مقابل این حق است و حق مقابل این باطل است و خدا با این مثل ما را توجیه می‌کند این کدام حق است؟ این حق به معنی ذات است، ذات مقابل دارد، فرض مقابل برای ذات مستحیل است نه «فرض المحال». اینکه می‌فرماید: ﴿كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ﴾، این حق به معنای همان حق ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ﴾ که نیست،

۱۲. سوره آل عمران، آیه ۱۴۲.

۱۳. سوره حج، آیه ۶۲؛ سوره لقمان، آیه ۳۰.

۱۴. سوره رعد، آیه ۱۷.

این فعل است. آنچه که در خارج و در جهان طبیعت واقع می‌شود، بعضی حقّ‌اند بعضی باطل‌اند در ماورای طبیعت که قدری جلوتر رفتید، همه حق است. پس يك حق است که مقابل دارد باطل مقابل اوست گاهی دولت، دولت حق است گاهی دولت، دولت باطل اینها مقابل هم‌اند، يك حق است که مقابل ندارد؛ ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ﴾. کدام حق است که يك عبد صالحی می‌گوید ای کاش به جایی می‌رسیدم که می‌گفتم «أنا الحق»؛ آن حق است یا این حقّی که در مقابل باطل است. انسانی که عمری را به هوس گذرانده است این به بطلان سفری کرده است، اگر شجره طوبی نصیبش بشود این می‌شود حق. عبد صالح آرزو می‌کند که ای کاش من به جایی برسم که بگویم «أنا الحق»! کسی می‌گوید «أنا الحق» که در مقام ذات بگوید «هو الحق»، در مقام وصف بگوید «هو الحق»، این دو مرحله توحیدی را بگذراند؛ بعد در مقام کار که برسد عمری عده‌ای می‌گویند «أنا الباطل»، چه حالا ما بخواهیم چه نخواهیم، چه به روی خودمان بیاوریم چه به روی خودمان نیاوریم؛ به هر حال فردا که وضع روشن می‌شود معلوم می‌شود که شعار ما در مدّت عمر این بود که «أنا الباطل».

آن طلبه‌هایی که به جایی رسیدند که از همان اول تحصیل، شعرهای مرحوم شیخ بهایی را زمزمه می‌کردند که «علم رسمی سر به سر قیل است و قال»؛^{۱۵} این شعرها را مرحوم شیخ بهایی تا آخرین لحظه داشت و تا آخرین لحظه هم در مدرسه‌ها درس می‌گفت، تا آخرین لحظه هم قسمتهای مهمّ تدریس فلسفه و اینها بود، فقهی که از مرحوم شیخ بهایی رسیده است همان «حبل المتین» است يك جلد کوچکی است و مانند آن، تا آخرین بار شفای بوعلی تدریس می‌کرد و می‌فرمود:

تا کی ز شفّاش، شفا طلبی *** وز کاسه زهر، دوا طلبی^{۱۶}

۱۵. شیخ بهایی، نان و حلوا، بخش ۴: «علم رسمی سر به سر قیل است و قال *** نه از او کیفیتی حاصل، نه حال».

۱۶. شیخ بهایی، شیر و شکر، بخش ۴.

تا آخرین لحظه. علمِ مدرسه جز «داد و قال»، چیز دیگر نیست. مسجدی هم که برای امامت او نزاع و دعوا می‌شود مشکلی را حل نمی‌کند.

حالا ببینیم این روحِ خدا که می‌گوید من از مسجد بیزارم، من از مدرسه بیزارم، ای کاش «أنا الحق» می‌گفتم، ای کاش به آنجا می‌رسیدم چه چیزی را می‌خواهد بگوید؟ کجا را می‌خواهد بگوید؟ از چه چیزی می‌نالند؟ آرزوی کدام مقام را دارد؟ اگر کسی مقام ذات را مشخص کرد، مقام وصف را مشخص کرد به مقام فعل رسید؛ آن‌گاه به خود می‌باوراند و تلقین می‌کند می‌گوید این راه رفتنی است عده‌ای رفتند شدند مظهر «هو الرازق»، مظهر «هو الآخذ»، مظهر «هو المحیی»، مظهر «هو الممیت». چطور اسرافیل (سلام الله علیه) بشود مظهر «هو المحیی»، معلّم فرشته‌ها نشود! انسان نشود. چطور عزرائیل (سلام الله علیه) بشود مظهر «هو الممیت»، يك انسان نشود؟ این مقام شدنی است پیدا کردنِ است و رفتنی. و این فعل را هم می‌گویند حق؛ چه اینکه ذات را هم می‌گویند حق چه اینکه علم هم وصف ذات است و وصف فعل هم هست. هم علمِ فعلی داریم در قرآن کریم در موارد امتحان ذکر می‌کند، هم علم ذاتی داریم که ﴿إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾، «عالمٌ قبل المعلوم» و امثال ذلك. حالا آن بحث مبسوطی را که مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) نقل می‌کند که تقریباً يك صفحه است، در شرح آن قاعدهٔ عقلی آن را ملاحظه بفرمایید.

حالا این حدیث شریف «قرب نوافل» را که مکرّر ملاحظه فرمودید، تبرکاً ما چند سطرش را بخوانیم. این را به عنوان حدیث قدسی در جوامع روایی نقل می‌کنند، در نوع جوامع روایی ما هست از کافی^{۱۷} تا وسائل^{۱۸} و در نوع جوامع روایی اهل سنت^{۱۹} هم هست، طریق آن متعدّد است. بعضی از طرقش صحیح است بعضی از طرقش مثلاً موثق و مانند آن. مرحوم صاحب وسائل (رضوان الله علیه) این را در وسائل در کتاب صلات، باب هفده از ابواب

۱۷. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص ۳۵۲.

۱۸. وسائل الشیعة، ج ۴، ص ۷۲.

۱۹. صحیح البخاری، باب التواضع، ج ۸، ص ۱۰۵، ح ۶۵۰۲.

«أَعْدَادِ الْفَرَائِضِ وَتَوَافِلِهَا» ذکر می‌کند،^{۲۰} از مرحوم کلینی^{۲۱} هم نقل می‌کند. روایت ششم این باب است که ابان بن تغلب از امام باقر (علیه السلام) نقل می‌کند «فِي حَدِيثٍ إِنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ قَالَ: مَا يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ عَبْدٌ مِنْ عِبَادِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ»؛ فرمود: عبد من به وسیله فرایض به من نزدیک می‌شود. قُرب فرایض را اصطلاحاً بالاتر از قُرب نوافل می‌دانند و از قُرب فرایض کاری ساخته است که از قُرب نوافل ساخته نیست. بعد از اینکه در صدر مسئله قُرب فرایض را ذکر فرمود؛ آن‌گاه فرمود: «وَإِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ»؛ هر چیزی که هر عبادتی که زاید بر واجب باشد می‌گویند نافله؛ چون «نفل»، یعنی زاید. «انفال» را هم که انفال گفتند که در بحث انفال گذشت، به همین نکته است. درباره نوه حضرت ابراهیم و دیگران فرمود که ما به او یعقوب دادیم ﴿وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً﴾؛^{۲۲} او از ما فرزند خواست ما گذشته از اینکه به او فرزند دادیم نوه هم دادیم. نوه، نافله است. نوه از ما خواست ﴿وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً﴾ «نافله» یعنی زاید بر فرض. «وَإِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّى أُحِبَّهُ» تا من بشود محب و او بشود محبوب؛ یعنی این بنده بشود محبوب و حق سبحانه و تعالی بشود مُحب. «فَإِذَا أُحِبُّنَا»؛ اگر من محب و او شدم و او محبوب من شد، «كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا إِنْ دَعَانِي أُجِبُّهُ وَإِنْ سَأَلَنِي أُعْطِيَتْ».^{۲۳} چند طریق ایشان نقل می‌کنند از محاسن برقی^{۲۴} هم هست و طریق دیگری هم غیر از این طریقی که از ابان بن تغلب شد نقل می‌کند که این دو طریق دیگر را هم مرحوم صاحب وسائل در ذیل اشاره می‌کند.

۲۰. وسائل الشیعة، ج ۴، ص ۷۲.

۲۱. الکافی (ط - الإسلامیة)، ج ۲، ص ۳۵۲.

۲۲. سوره انبیاء، آیه ۷۲.

۲۳. وسائل الشیعة، ج ۴، ص ۷۲.

۲۴. المحاسن، ج ۱، ص ۲۹۱.

اگر انسان محبوب خدا شد و به جایی رسید که خدا لسان او شد، در مقابل کاری که از نهج البلاغه آن روز نقل کردیم، در همان اوایل نهج البلاغه است؛ این کلمه «دبّ و درج» را در این المعجم / المفهرس نهج البلاغه که ملاحظه فرمایید آنجا هست که يك عده به سمت درکات سقوط می‌کنند، يك انسان خوابیده‌ای هستند که شیطان اول وارد اطراف دل می‌شود می‌بیند نه، او خواب است هنوز قدری جستجو می‌کند که در دل را پیدا کند می‌بیند او خواب است، در را پیدا می‌کند باز می‌کند وارد در دل می‌شود می‌بیند او هنوز خواب است، وقتی که جای امنی دید کم کم آشیانه می‌گذارد و تخم‌گذاری می‌کند و جوجه‌پروری می‌کند و دفعتهً کلّ این دل را تصاحب می‌کند. آنجا دارد که «فَبَاضَ وَفَرَّخَ فِي صُدُورِهِمْ وَدَبَّ وَدَرَجَ فِي حُجُورِهِمْ»؛ بیضه‌گذاری می‌کند، تخم‌گذاری می‌کند، آشیانه می‌گذارد وقتی که این محدوده را گرفت از این به بعد مالك می‌شود «فَنَظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ وَنَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ»؛^{۲۵} از آن به بعد هر چه این شخص می‌گوید کلام شیطان است و هر چه این شخص می‌شنود، صماء شیطان است، هر چه این شخص می‌بیند دیدن شیطان است، شیطان با چشم او می‌بیند و این واقعیتی است، این شعر نیست که «أَحْسَنَهُ أَكْذِبَهُ»^{۲۶} باشد، اینها به حق معصوم‌اند. درباره عده‌ای قرآن فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ»^{۲۷} آنها که متّقین و پرهیزکارند مواظب حرم دل‌اند، تا بیگانه‌ای به لباس آشنا در آمد و احرام بست خواست طواف بکند، او فوراً این را از حرم بیرون می‌کند؛ «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا»؛ این شیطان تا برود دور کعبه دل طواف بکند او فوراً می‌فهمد با «استعاذه» او را بیرون می‌کند رجم می‌کند «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» با همین این را رجم می‌کند. «فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ»؛ اگر بیدار و بینا نباشند شیطان می‌آید این محدوده را می‌گیرد، از آن به بعد شیطان است که به زبان اینها حرف می‌زند.

۲۵. نهج البلاغه (للصّحیّ صالح)، خطبه ۷.

۲۶. ربیع الابرار و نصوص الاخیار، ج ۵، ص ۲۱۸.

۲۷. سوره اعراف، آیه ۲۰۱.

همان‌طوری که در درکات این‌طور داریم که در نهج‌البلاغه آمده و این هم در سَخَط خداست در مقام غضب خداست، فعلِ اضلالی خداست، در درجات هم داریم که مؤمن به جایی می‌رسد که خدای سبحان سمع او می‌شود، همهٔ اینها در محور فعل است؛ خدای سبحان زبان او می‌شود، همهٔ اینها در محور فعل است. اگر عبدی محبوب حق شد با فرایض و نوافل و خدای سبحان زبان او شد، این «لسان الله» هست که می‌گوید «أنا المحیی، أنا الممیت، أنا الحق أنا کذا أنا کذا» نه زید، زید نیست. زید، زید است «يَأْكُلُ وَ يَمِشِي فِي الْأَسْوَاقِ». آنکه حرف می‌زند زید نیست، آنکه می‌شنود زید نیست. فرمود: همهٔ کارهای ادراکی و تحریکی او را من به عهده می‌گیرم «كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ». عبد صالح سالک به اینجا می‌رسد اگر به اینجا رسید گوینده دیگری است این مقام، مقام فعل است همین حقی است که «كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ» نه آن حقی که «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ» آن حق جا برای احدی نمی‌گذارد اگر اشتراك لفظی حق حل بشود اگر صفت ذات از صفت فعل جدا بشود آن‌گاه معلوم می‌شود که چه کسی این حرف را می‌زند گوینده این زید است «بِمَا أَتَاهُ يَأْكُلُ وَ يَمِشِي فِي الْأَسْوَاقِ» یا «بِمَا أَتَاهُ عَبْدٌ صَالِحٌ محبوبُ اللهِ سبحانه و تعالی^۱ و صار فعل الله فعله و سمع الله سمعه و لسان الله لسانه»؛ او می‌گوید کدام يك از اینهاست؟ اگر يك وقت انسان در غزل کسی که ما بعد از معصومین (علیهم السلام) احدی را به عظمت او نمی‌شناسیم معصومین يك تعبیر بسیار بسیار لطیفی مرحوم صاحب جوهر دارد می‌فرماید اینها وزرای دستگاه خلقت‌اند؛^{۲۸} وزرای دستگاه خلقت را با رعیت نمی‌سنجند نمی‌شود گفت مثلاً امام خمینی (رضوان الله علیه) ده درجه دارد و امام رضا (سلام الله علیه) يك میلیارد؛ اصلاً قابل قیاس نیستند، اصلاً دو وادی‌اند. شما در مسائل هندسه هرگز نقطه را با خط نمی‌سنجید، خط را با سطح نمی‌سنجید، سطح را با حجم نمی‌سنجید. ممکن است دوتا خط را با هم بسنجید بگویید این خط يك متری است آن خط هزار متری اما غیر معصوم را با معصوم نمی‌شود سنجید، اینها دو حساب دارند و همهٔ این

بزرگان هم که به جایی رسیدند به برکت معصومین است؛ اما از غیر معصومین از غیر ائمه (علیهم السلام) که بگذریم در سراسر ایران شما این همه امامزاده‌هایی که دارید، این همه امامزاده‌هایی که ما به زیارتشان رفتیم مشرف شدیم در نوع این مزارها می‌خوانیم: «أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَ آتَيْتَ الزَّكَاةَ وَ أَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ جَاهَدْتَ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ»^{۲۹} درباره سایر امامزاده‌ها ما شنیده‌ایم و با جان دل قبول داریم و می‌خوانیم؛ اما درباره این بزرگوار دیده‌ایم و با جان دل می‌خوانیم: «أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَ آتَيْتَ الزَّكَاةَ وَ أَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ عَطَيْتَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ جَاهَدْتَ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ حَتَّى أَتَاكَ الْيَقِينُ». چطور درباره این همه امامزاده‌ها این جمله‌ها را می‌شود گفت، درباره این امامزاده که سلاله پیغمبر است و عمری را از اول تا آخر برای همین دین گذرانده و شما اگر بدانید جهان کفر با قرآن ما چه می‌کند سعی می‌کنید همان‌طوری که سایر امامزاده‌ها را زیارت می‌کنید آن هم زیارت بکنید. حالا اگر عواطفتان جریحه‌دار نمی‌شد من عرض می‌کنم که با قرآن ما چه می‌کنند. شما نمی‌دانم این بولتن‌های خبری به دستتان می‌رسد یا نه؟ آنها با بعضی از کاغذ باطله چه می‌کنند؟ تعمّد دارند - معاذ الله - با صفحات قرآن، جهان استکبار و غرب این کار را بکند با این، همین؛ اینها سعی نمی‌کند مثلاً با دستمال کاغذی کار بکند سعی می‌کند که با اوراق قرآن - معاذ الله - این کار را بکند این است و آن شخص در برابر این جهان در تمام مدت ایستاد. انسان به آسانی می‌تواند بگوید «وَ جَاهَدْتَ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ»، همان کاری که درباره سایر امامزاده‌ها آدم می‌کند؛ منتها مرز را باید مشخص کند، همه این امامزاده‌ها به برکت ائمه (علیهم السلام) به جایی رسیدند، اگر مرزها مشخص بشود به تعبیر مرحوم صاحب جواهر^{۳۰} ما وزرا را با رعایا یکجا حساب نکنیم! مرز رعیت را جدا بکنیم، مرز وزرای دستگاه الهی را جدا بکنیم، هیچ مشکلی پیش نمی‌آید. مرز صفت ذات را از صفت فعل جدا بکنیم، مرز ذات را و صفات ذات را از مرز فعل جدا بکنیم و فعل را ممکن بدانیم، محذوری پیش نمی‌آید.

۲۹. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۹۷، ص ۴۲۶.

۳۰. جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ج ۱، ص ۴۱۳.

«وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»